

هو العليم

منشاء حصول مدرکات و صور ذهنی

بیانات:

آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس اللہ سرّہ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگان حکمت با شهود باطنی، مباحث عقلی

را از صرف استدلال به حضور عینی می‌رسانند

یک بحثی راجع به تصویر صور افلاطونی و

کلامی که مرحوم شیخ [اشراق] راجع به ایشان

دارند، این را ما در عرض امروز و فردا در همین حدّ

ان شاء الله عرض می‌کنیم (در واقع می‌شود گفت سر

مطلب هم است) و بعد این مسئله ادامه پیدا می‌کند

[که] دیگر فرصتی برای بعدش نیست تا وقت

جدید.

اگر نظر رفقا باشد در جلسات قبل عرض کردیم

که در مسئله مثل افلاطونی، اینکه فلاسفه اشراق هم

بعد از ایشان همین مسئله را پیگیری کرده‌اند و به

اشکال مختلف این مطلب را بیان کرده‌اند؛ مخصوصاً

شیخ شهاب [الدین سهروردی] (شیخ اشراق) که

ایشان بر این قضیه خیلی تأکید دارند. [این مطلب]، حکایت از یک نوع بینش باطن و الهاماتی می‌کند که برای این بزرگان حاصل بوده است و به واسطهٔ آن توانسته‌اند که مسائل شهودی را با مبانی عقلی وفق بدهند و این مطلب خیلی مهمی است که به انسان این مسئله را تفهیم می‌کند که این مطالب عقلی و مسائل حکمی، نمی‌تواند صرفاً بر اساس استدلال‌های عقلی و قضایای منطقی خشک صورت پیدا کند؛ [بلکه] باید یک پشتوانه‌ای داشته باشد که این قضایا بتواند بر آن اساس، جنبهٔ حضور عینی خودش را در انسان نشان بدهد و آشکار کند.

**ضعف اتصال با مبدأ، فهم مفاهیم عقلی را در**

**حدّ تصور ذهنی متوقف می‌کند**

افرادی که از نقطهٔ نظر اتصال با مبدأ، دچار ضعف هستند و به واسطهٔ غفلت‌ها و نسیان‌ها و تعلّقات از این ارتباط، بعید می‌باشند، اینها نمی‌توانند به آن مفاهیم حقیقی و صحیح و مبانی صحیح و منطقی عقلی برسند؛ گرچه از نقطهٔ نظر فکری و عقلی بخواهند نسبت به اینها اظهار نظر کنند و دسترسی

پیدا کنند. [البته] بله، یک صورت‌ها و تخیلات و چیش‌هایی در ذهنِ آنها نسبت به این مطالب پیدا می‌شود، ولکن فقط در محدودهٔ تصور است؛ نه در [حدّ] ورود این تصور به مرتبهٔ سِرّ و به مرتبهٔ قلب. در عالمِ ذهن یک تصوراتی را ضمیمه می‌کند و در کنار هم قرار می‌دهند و نتایجی می‌گیرند و چه‌بسا این نتایج در حالات مختلف تغییر پیدا می‌کند.

**اتصال با مبدأ، مفاهیم عقلی را از حدّ تصور**

**ذهنی به اطمینان قلبی می‌رساند**

اما آن کسانی که اتّصالشان برقرار است و از این نقطهٔ نظر مشمول افاضهٔ مستمرِ این حقایق هستند، اینها علاوه بر این تصویرها و چیش‌هایی که در ذهن نسبت به قضایای منطقی دارند، یک نوع اطمینان قلبی [نیز دارند]؛ که آن اطمینان قلبی تزریقی نیست، اعتباری و تصوّعی نیست؛ یک نوع اطمینان قلبی است که حاکی از اتّصال مستمر در نفس آنهاست. آن اطمینان قلبی باعث می‌شود که بتوانند کُنه و حقیقت این مبانی عقلی را در وجود خود [احساس کنند]؛ گرچه به صورت تام هم نباشد، ولی حدّاقل بتوانند به صورت مبهم و اجمال این را در وجود خود

احساس کند و بر این قضیه شواهد و قرائنی هست  
و انسان خودش می‌تواند به این مسائل پی‌برد و به  
این مطالب برسد.

## مقصد اهل علم، اولاً استنارهٔ قلب و ضمیر

### خویش است و سپس هدایت خلق

در قبال این مسئله ما باید روی این مطلب خیلی  
دقت کنیم، به‌خصوص اهل علم که اصلاً مسیر و  
مدرسهٔ آنها مدرسهٔ علوم اهل بیت است، و مقصد از  
این علوم در وهلهٔ اول استنارهٔ قلب و ضمیر، و در  
مرحلهٔ دوم اناره به خلق و هدایت آنها است. این  
مسئله خیلی جایگاه مهم و حساسی دارد.

در روز گذشته راجع به کیفیت و طریق مکتب  
تشیع، و پیام اهل علم مطالبی در ذهنم بود ولی  
نتوانستم بگویم؛ [چون] هم مجلس مقتضی نبود و  
هم حال من چندان [مساعد] نبود؛ ولی حالا احتمال  
دارد که بعداً در ادامه، مسائلی را داشته باشیم.

## انسان باید در منشأ پیدایش تصورات و

### چینش‌های ذهنی خود دقت کند

ما به این مسئله خیلی باید توجه کنیم که این

مطالب و صورّ ذهنی که در ما پیدا می‌شود، چه منشأ و ریشه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ و منبع آن کجاست؟ از کجا این صورت‌ها و تصویرها در ذهن می‌آید؟ و چگونه در ذهن ما نقش پیدا می‌کند؟ گاهی اوقات دیده‌اید که بعضی می‌گویند: «فلانی شیطان را هم درس می‌دهد»؟ یعنی واقعاً شیطان را درس می‌دهد! یعنی به جایی می‌رسد که شیطان برای اغوای او کم می‌آورد! خود شیطان از شیطنتِ او در عجب می‌ماند! [شیطان می‌گوید] که: «این چیزها را ما هم بلد نبودیم! این از کجا این مسائل را آورده است؟!» اینکه می‌گوییم یک واقعیت است؛ اغراق نیست؛ مبالغه نیست. یعنی انسان در تصویر قضایا در ذهن خود و در کیفیت چیش مطالب نسبت به امور شخصی یا امور اجتماعی به مرتبه‌ای می‌رسد که شیطان در این مسئله لَنگ می‌زند و نمی‌تواند منبع پیدایش این مطالبِ ذهنیِ او را پیدا کند! این خیلی مسئله عجیبی است. [لذا] باید به این مطلب توجه کرد؛ به خصوص اهل علم و آن افرادی که اینها به دنبالِ اناره و ارائه مطالب به مردم هستند، خیلی بایستی به این قضیه توجه کنند که حدس بزنند منبع

تصورات آنها کجاست؛ مصدر مطالب ذهنی آنها کجاست و آن مرجع قضایایی که برای مردم بیان می‌کند، در کجا می‌تواند قرار بگیرد.

**ارتباط قلب با مبدأ، شرط اساسی درک مبانی**

**عقلی، فلسفی و عرفانی است**

علی‌کل‌حال، این قضیه‌ای است که بسیار بسیار مهم است. یعنی ما نسبت به تلقّی مبانی عقلانی و فلسفی و عرفان‌نظری، ارتباط بین قلب و مبدأ این مبانی را شرط اصلی برای تلقّی می‌دانیم و [البته] کسانی [هستند] که به دنبال این مطالب هستند ولی دستشان از [حقیقت] اینها کوتاه است [و] صرفاً یک نقوشی را در ذهن دارند، بدون اینکه این نقوش از مرتبه تصویر پا فراتر بگذارد و در قلب بنشیند و آن حقایق در قلب و در ضمیر متمکّن بشود، هیچ کاری انجام نمی‌دهند؛ بودند افرادی که اهل درس و بحث بودند و این مطالب را هم سالیان سال مباحثه می‌کردند، با این مطالب سرگرم بودند و بعد ما می‌بینیم که از جایی دیگر سر درمی‌آوردند و به مطالب دیگری می‌پردازند و خلاصه آنچه عمل و

کلام و تصرّفات آنها نشان می‌دهد، با آنچه در قلب و ذهن آنها می‌گذرد در تنافی تام قرار دارد! خیلی بودند و الآن هم هستند و این مسئله یک مسئله رایج و دارجی است.

## آمادگی قلب، شرط اصلی استناره و استفاضه

### از حقایق است

این یک مسئله واقعی است که برای استناره و استفاضه این مطالب، قلب باید آمادگی داشته باشد و الاّ اناره و افاضه از آن طرف [و از سوی پروردگار] تام است، ولی اگر از طرف قابل، آن استعداد قبول نباشد، آن فاعل نمی‌تواند در اناره و ارائه مسئله تأثیرگذار باشد.

این قضیه شوخی هم برنمی‌دارد و امتحانش هم مجانی است و هرکسی می‌تواند این مسئله را در وجود خود بیازماید؛ می‌تواند نسبت به کیفیت راهش و مراقبه‌اش و ارتباطش با مسائل خارجی و تصورات ذهنی، یقین پیدا کند و تصدیق کند؛ این مسئله‌ای نیست که ادّعایی و اعتباری باشد و بخواهیم از پیش خود بگوییم؛ [بلکه] بزرگان این مطالب را تأکید کرده‌اند. حتی بزرگان مشاء نیز تا حدودی به این

مسائل بالأخره رسیدند؛ نه فقط حکمای اشراق مانند افلاطون، شیخ اشراق و امثال ذلک، بلکه خود آن بزرگانی که اینها مایهٔ ربطی آنها به اندازهٔ آنها نبود؛ ولی می‌توانیم بگوییم از این نقطه نظر نسبت به این مسئله اعتراف داشتند و کم‌وبیش متوجه این قضیه شده بودند که «یک خبری هست؛ یک قضیه‌ای در اینجا وجود دارد که مافوق آن مرگب و دوات و کلماتی است که بر این صفحات نقش بسته و در کتب تدوین شده است. این مطلب، مطلب بسیار مهمی است.

بنابراین می‌توانیم بگوییم کسانی که در یک افق دیگری قرار دارند و راه آنها راه [دیگری است]، اصلاً دلیلی ندارد که به این مسائل مراجعه کنند؛ غایتی متصور نمی‌شود که بیایند خودشان را با این مطالب سرگرم کنند. اینها وقتشان را بیخود به این مطالب نگذرانند!

**غرق شدن در کثرات، انسان را از شنیدن و فهم**

**این حقایق بازمی‌دارد**

آنهايي که به این مسائل خرده می‌گیرند و خود را

دور می‌بینند، این خرده گرفتن یک خرده گرفتنِ واقعی و صحیح است! یعنی آنها از نقطه نظر توغل در کثرات و از نقطه نظر انحراف در فکر و ذهن و از نقطه نظر مسائل منحرف کننده نفس در موقعیتی قرار دارند که نفوسشان نسبت به این مطالب خواهی نخواهی جنبه نفور دارد! اصلاً اسم این مسائل که می‌آید، برمی‌آشوبند! هزار دفعه اسم افراد معاند اگر گفته شود، طوری شان نیست و همین طور [بی تفاوت] انسان را نگاه می‌کنند؛ هزار دفعه اگر مطالب خلافی گفته شود، برای اینها خیلی اهمیتی ندارد؛ ولی همین که از این گونه مطالب یک اسمی می‌آید و یک حرفی می‌خواهد زده شود، چنان نفوری در نفس اینها پیدا می‌شود که باب قلب آنها را به طور کلی نسبت به این گونه مطالب مسدود می‌کند! اصلاً نمی‌گذارد فکر کنند و نمی‌گذارد اینها بفهمند.

**فقدان انصاف در شنیدن، راه فهم حقیقت را**

**می‌بندد**

اتفاقاً من چندی پیش در یک جا با یک نفر از این گونه افراد صحبت می‌کردم؛ همین که [سیر بحث] می‌خواست به یک جایی برسد که مطلب

[اثبات شود و] بایستد، تا می‌خواست [تقریر مطلب تمام شود]، تقریباً چند ثانیه‌ای مانده بود که به یک نقطه برسیم، یک دفعه به جای دیگر می‌زد! گفتم: «آقا جان! بگذار این مسئله به یک جا برسد، بعد به آن [می‌پردازیم]»؛ او اصلاً نمی‌خواست نفسش به یک نقطه برسد. گفتم: «دیگر صحبت فایده‌ای ندارد؛ شما بلند شو برو یک گوشی برای شنیدن مطالبت اختیار کن؛ ولی گوشی که بدون زبان گویا باشد، [طوری] که فقط بتواند مطالب را بشنود!» خب این چه فایده‌ای دارد؟! همان‌طوری که من دریچه‌ی ذهن و قلب خود را به روی لاطائلاتِ تو باز کرده‌ام، تو هم دریچه‌ی ذهن و قلب خودت را به روی حرف‌هایی که به قول خودت لاطائلات است، باز کن! خب پنج دقیقه باز کن! چرا می‌بندی؟! خب در اینجا مُنصف کیست و معاند کیست؟! چه کسی منصف است؟! چطور منصف است؟! وقتی که من خود را حاضر کردم برای اینکه مطالب خلافِ تو را بشنوم و تحمّل کردم و صبر کردم و اغماض کردم و صحبت نکردم، خب بسیار خب، حالا نوبت من

است! خب [حالا] تو مطالب را بشنو؛ هر جایش که خلاف است، همان جا دست بگذار. چرا انسان [به] این طرف و آن طرف فرار کند؟!

این مسئله خیلی مهمی است و برای ما اهل علم خیلی اهمّیتِ حیاتی دارد که گرچه ما این علوم را می‌خوانیم، گرچه عمامه بر سر داریم، گرچه «قال الباقر» و «قال الصادق» می‌گوییم، گرچه با این گونه مطالب حشر و نشر داریم، گرچه این مطالب را خود تبلیغ می‌کنیم؛ ولی همهٔ اینها نوار است، رُبّات است! تمام این مسائل فقط [کارِ] یک ربات است! دلیل ربات بودن هم این است که تا این مسئله می‌خواهد به آن مطالب و خودِ او برگردد می‌بینیم مثل فنر می‌رود کنار [که شامل حال او نشود]! خب این معلوم می‌شود ربات است! سیستمِ پذیرش را در کامپیوترِ این ربات قرار نداده‌اند! فقط سیستمِ کوک کردن و راه افتادن را قرار داده‌اند، که هرّی برود جلو! اما اینکه در یک جا بایستد و یک مطالب دیگری به مطالب و اطلاعات او اضافه بشود، این قسمت را از برنامه‌نویسی او حذف کرده‌اند! تبدیل شده فقط به خطِ یک طرفه؛ خطی که در آن خدا هست، پیغمبر

هست، امام هست، خطی که در آن تبلیغ اینها هست.

خیلی خب؛ حالا سؤال بنده این است: خب بابا

اگر یک یهودی هم بیاید و همین مطالب را بگوید با

شمای شیعه چه فرقی می کند؟! یهودی که بلند شود

بیاید درس صرف و نحو بخواند، بیاید درس ادبیات

بخواند، مَطوّل بخواند، رسائل بخواند، همین دروس

[را] بخواند؛ هم در اصول و هم در تفسیر و فقه و

اینها رشد کند و بالا بیاید و یک مجتهد بشود، ولی به

شما نگوید: «آقا من یهودی ام!» نماز بخواند، از شما

بهتر! چنان ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را کش بدهد که امام

جماعتِ مسجدالحرام هم نتواند آن طور ادا کند!

آن طور تعقیبات را بگوید که شیخ عباس [قمی] در

مفاتیح [الجنان] هم آن تعقیبات را نیاورده است!

خب بالاتر از این چه می خواهید؟ زادالمعاد و... را

هم همه را حفظ باشد! از اینها بوده اند ها! از اینها

بوده اند و دیده شده اند و بوده اند.

**انباشت معلومات بدون رسوخ در نفس، ثمری**

**برای انسان ندارد**

الآن یادم آمد این قضیه را: در همان سفری که

بعد از حج به کربلا مشرّف شده بودیم، حدود هفده سالم بود. یک روز صبح، مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه شروع کردند به گفتنِ صحبت‌هایی راجع به همین قضیه - که خدمتتان عرض می‌کنم - که باید این مطالب در وجود انسان تمکّن پیدا کند و الاً هیچ فایده‌ای ندارد جز روی هم انباشتن مسائل و همین‌طور انبار کردن [آن]. خب طبعاً مخاطبِ ایشان ما بودیم دیگر؛ چون ما در آن موقع طلبگی [را] تازه شروع کرده بودیم و در آن وقت معالِم و مُغنی و اینها می‌خواندم. فقط چند نفری در مجلس بودند؛ مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند که خب طبعاً مخاطب مسئله ما بودیم.

ایشان [مرحوم حدّاد] می‌فرمودند:

یک نفر از بزرگان و معاریفِ نجف بود که با یک کاروانی به سمت مکه می‌روند. آن حمله‌دار<sup>۱</sup> کاروان یک آدم خیلی بی‌بندوباری بود و نسبت به مسائل، خیلی بی‌قید بود؛ به‌طوری که افراد کاروان و حمله، مواظب خودش بودند؛ هم از نظر سرقت و هم از نظر چیزهای دیگر. خلاصه رفتند به جایی رسیدند. در یک منزلی بین ایشان [آن عالم] و دو سه نفر از رُملاء<sup>۲</sup> خودش در [مورد] یکی از همین مسائل [طلبگی] بحث و صحبتی می‌شود. در این موقع آن حمله‌دار هم می‌بیند اینها با هم شروع کرده‌اند [به] صحبت و سروصدا، او هم می‌آید می‌نشیند و به اینها نگاه می‌کند و شروع می‌کند هر هر به اینها خندیدن. آنها که کارها و وضعیتِ این [کاروان‌دار] را دیده بودند، بیشتر ناراحت می‌شوند؛ [می‌گویند:] «ما داریم چه می‌گوییم، [اما] این دارد به ما می‌خندد و مسخره می‌کند.» می‌گویند: «بابا اینجا جای تو نیست؛ بلند شو برو و چه کار کن.» گفت: «اتفاقاً جای من اینجا است! من به این چرت‌وپرت‌های شما دارم می‌خندم!» آنها متعرض می‌شوند و او شروع می‌کند با اینها صحبت کردن و در این مسئله همه آن چهار تا را محکوم می‌کند، به‌طوری که اصلاً نمی‌توانند جواب بدهند! و اینها مبهوت می‌مانند که «او این حرف‌ها را از کجا دارد می‌آورد؟! این قیافه‌اش و کارهایش [به این امور نمی‌خورد]؛ ما به خاطر مالمان مواظبیم که او ندزدد! این آقا این‌قدر بی‌بندوبار است که نسبت به هیچ‌چیزی [تقیدی ندارد]؛ [ولی] اصلاً در این مسئله فقهی همه را مالاند و شست و گذاشت کنار! دوباره یک قضیه پیش می‌آید. [اما این بار] یک مسئله ادبی و بلاغی پیش می‌آید.

<sup>۱</sup> مدیر کاروان

<sup>۲</sup> هم‌ردیف

او می‌آید از خودِ مطوّل [عبارت و] خطّ خودِ سگّاکِی را می‌خواند و شاهدهی از آنجا می‌آورد! اینها می‌بینند نه بابا، در هر قضیه‌ای که وارد می‌شوند او دستِ بالا را دارد! اینها [هم] علمای معروف و حساب‌شده نجف بودند. بعد خلاصه بلند می‌شود مسخره‌شان می‌کند و یک فحش و چیزی به آنها می‌گوید و می‌رود پی کارش و به دنبال کارهای خودش؛ نه اهل نمازی، نه چیزی. او دیگر خیال خودش را راحت کرده بود و همه [او را] می‌شناختند. [او] خودش را معرّفی نمی‌کند؛ ولی بعد، از صحبت‌ها متوجه می‌شوند که این فردی بوده که در یکی از قُرّاء<sup>۱</sup> ایران

[آمده و] تحصیل کرده، بعد می‌آید در نجف و با پدرش ساکن می‌شود و در آنجا درس می‌خواند و خب استعداد خیلی زیادی هم داشته، ولی بعدها به واسطه برخی از انحرافات، لباس [روحانیت] خودش را درمی‌آورد و می‌رود اصلاً اشتغالش [را] تغییر می‌دهد].

**در پسِ هر دعوتی به هدایت، نور و حقیقت**

**نهفته نیست**

ببینید، این خیلی مسئله مهمی است که این آقا اگر این کارها را انجام نمی‌داد و فقط در همان زیّ بود چه کسی می‌فهمید که این الآن چنین سیره و سیرتی دارد؟ چه کسی می‌فهمید که این الآن در این حد از انحراف قرار دارد؟ اینها چیزهای خیلی عجیب و مهمی است که ما باید بدانیم و متوجه شویم که در پسِ هر اعلان به هدایتی، هدایت نخفته است و در پسِ هر دعوتی، نور و حقیقت قرار ندارد! این طور نیست؛ خُلفا هم می‌آمدند و در جای رسول خدا نماز می‌خواندند و به مسائل می‌پرداختند.

---

<sup>۱</sup> روستا، ده، دهات

این طور بوده قضیه. این مطلب مسئله بسیار مهمی است؛ این قضیه خیلی قضیه مهمی است.

یک یهودی اگر بخواهد بیاید و به این مطالب پردازد، اگر یک نصرانی بخواهد بیاید پردازد [کسی متوجه نمی شود!] الان در خیلی از کشورها روی مبانی ما فکر می کنند، تحصیل می کنند، تأمل می کنند؛ افراد سرشناسی هستند، می فهمند، اگر نفهمند که نمی توانند دنیا را بگردانند! می فهمند! ما را بهتر از ما تشخیص می دهند! تشخیص می دهند که این آقا کیست، چیست، در نفسش چه نهفته است، تا چقدر راست می گوید و تا چقدر اهل ادعاست! خوب می فهمند! ما خیال نکنیم که از نقطه نظر فهم و درایت گلِ سرسبد همه هستیم و دیگران هیچ اطلاعی ندارند و همه اینها ببو و آلو شش شنبه و هیچ خبری [از مسائل ندارند!] نه آقا جان! می دانند، می فهمند، اینها را خوانده اند، [خیلی] خوب از مطالب خبر دارند و مسائل را درست ارزیابی می کنند. علی کلّ حال مسئله این طور است.

**صرف مهارت در بیان احکام، دلیل بر ایمان و**

**صدق گوینده نیست**

خب اگر این آقا که یهودی است، آمد و برای ما [مطالب را بیان کرد،] ما از کجا بفهمیم که این فقط یک نوار است؟ [فرض کنید از او می‌پرسیم:] در فلان قضیه حکم شما چیست؟ [می‌گوید:] «حکم این است؛ دلیل و منبع و مرجع و مستندش هم این است»؛ یک فتوای خیلی خوب، شسته‌رُفته، بسیار تروتمیز در اختیار انسان قرار می‌دهد و انسان او را اعلم می‌داند و از او تقلید می‌کند؛ در حالتی که خودش به یک کلمه از این مطالبی که می‌گوید ایمان ندارد، اعتقاد ندارد و همهٔ این مطالب را برای فریب گفته! از کجا ما بفهمیم که آن شخصی که در مقابل ما قرار دارد این‌طور نیست؟! از کجا بفهمیم؟

## **حقیقت دینداری در عمل انسان آشکار**

### **می‌شود، نه در ادعا و گفتار**

اینها چیزهایی است که نیاز به یک دیدگاه‌ها و دیدهای دیگری دارد! با این مسائل [عادی] فهمیده نمی‌شود؛ با این مطالب اینها روشن نمی‌شود.

بنده بوده‌ام در جاهایی که اینها به این وضع و به این کیفیت [و دارای باطنی مطابق با ظاهر] نبوده‌اند.

من در یک مجلسی بودم که در آن، شخصی [که]  
خود از ائمه جماعات طهران [بود] صحبت می کرد.  
بسیار هم فرد معروف و مشهوری بود. (الآن فوت  
کرده؛ این قضیه مربوط به خیلی وقت پیش است.)  
می گفت:

من با یکی از افراد و فامیل [به] سفر زیارتی عتبات رفته بودم. در آن سفر زیارتی  
[جمعیت] خیلی شلوغ بود. نزدیکی های صبح که شد، بلند شدیم در همان حرم در  
کریلا نمازمان را خواندیم و من به شدت متوحش شدم که «الآن نماز والده چه  
می شود؟!» (والده اش هم پیرزنی بود.) چون می دانم که ایشان بالأخره خوابش  
می برد و نمی تواند [نمازش را بخواند] و من هم نمی توانم بروم در [قسمت] زن ها  
مادرم را صدا کنم، او را برای وضو ببرم و [به حرم] بیاورم. همین طور در نگرانی  
شدیدی من به سر بردم، تا آفتاب زد و من همین طور خیلی عجیب نگران بودم!

این قضیه را داشته باشید. در یک مجلس عقدی  
بنده با خود ایشان [فرد معروف] بودم. [هنگام] نماز  
مغرب و عشا [شد.] ما رفتیم نماز مغرب و عشا را  
خواندیم و آن مجلس کش پیدا کرد و ادامه پیدا کرد  
و ایشان و افرادی که آنجا از ائمه جماعات آمده  
بودند، نماز مغرب و عشا را نخواندند! نشسته بودند  
به خوردن شربت و شیرینی و صحبت کردن و به این  
مسائل پرداختن! مرحوم آقا [علامه طهرانی]  
رضوان الله علیه رفتند نماز خواندند.

اینهایی که می گویم، اینها واقعیاتی است. اینهایی  
که سرتاسر نشسته بودند، هر کدام از اینها دارای  
مسجد بودند! و هر مسجدی از هوا که پُر نیست؛  
[بلکه] از مأمومین و افرادی که به این آقا ارادت

دارند و به ایشان رجوع می‌کنند و محل رفت و آمد هستند مَتْرُوس<sup>۱</sup> است دیگر! خب خیلی از اینها مجالس [و مساجد] مهمی بود. هیچ‌کدام از این افرادی که همین‌طور نشسته بودند، از جای خود تکان نخوردند و فقط مرحوم آقا [علامه طهرانی] رفتند و نماز خواندند؛ ما هم رفتیم به دنبالشان، [در آن] منزلی که بود، آن صاحبخانه یک اتاقی [آماده کرده] بود؛ ظرف و ظروف را [به] این طرف و آن طرف [جابه‌جا] کردند که جا برای نماز خواندن آماده بشود. بعد هم [مرحوم آقا دوباره به مجلس] آمدند و آنها هم خیال کردند که خب حالا لابد کاری پیش آمده، یا خواسته‌اند تجدید وضو کنند؛ بعضی‌شان هم فهمیدند که مسئله خواندن نماز بوده است.

این قضیه ادامه پیدا کرد و صحبت و حرف و نقل ادامه پیدا کرد، خب این وسط عده‌ای بلند شدند رفتند، عده‌ای هم نشستند تا اینکه مجلس منقضی شد. تابستان بود شب‌ها کوتاه و روزها بلند، بنده

---

<sup>۱</sup> پُر، مالا مال

وقتی که اینها از منزل خارج شدند که بروند برای منزلشان، قطع داشتم که اقلّاً نماز مغرب اینها قضا شده! چون فاصلهٔ منزلی که [مجلس] عقد در آنجا بود تا منزل آنها [را حساب کردم دیدم] قطعاً نماز مغرب قضا [شده] بود؛ حالا نماز عشاء مافی‌الذمه باشد یا مثلاً مثل بعضی‌ها که قائل به ادا هستند تا اذان صبح، یا هرچه باشد؛ [حالا] نسبت به عشا کاری نداریم؛ ولی [قطعاً] نسبت به نماز مغرب [قضا شده بود!]

این آقای که می‌گفت: «من چنان متوحّش بودم که والدۀ من ...» پیرزن که حالا نماز هم نخواند کسی کاری به او ندارد؛ ای بدبخت! تو که خودت این حرف را می‌زنی و با آن حدّت و شدت این مسئله را مطرح می‌کنی، آخر تو دیگر چرا؟!

**ایمانِ حقیقی در قلبِ مدعیانِ دروغینِ هدایت،**

**رسوخ نکرده است**

این قضیه چیست؟ اینها به خاطر این است که یک کلمه از **الصلاة عمود الدین** در قلب این [شخص] وارد نشده است. عین آن یهودی که فقط اینها را بخواند نه به پیغمبر ما ایمان دارد نه به امام ما،

نه به قرآن ما، نه به کعبه ما، نه به وسائل الشیعه، نه به زادالمعاد مجلسی و اقبال سید و...؛ به هیچی [ایمان ندارد!] فقط و فقط آمده می گوید: «آقا نان خوبی از این راه درمی آید! کار است دیگر، شغل است دیگر، به جای اینکه برویم حالا دانشگاه و چند سال معماری و مهندسی بخوانیم و یا چند سال پزشکی بخوانیم، چند سال هم برویم در حوزه؛ ببینیم هر کجا می چربد دیگر!» این هم یک جور است دیگر! مگر نبودند؟!

## حکایت نفوذ در حوزه؛ وقتی جاسوس

### انگلیس، مجتهد طراز اول می شود

من داستان‌ها برای شما نقل کردم از افرادی که اینها از مأمورین [بودند.] بهتر از ما بودند و آمده بودند در حوزه‌ها و به مراتبی رسیده بودند که بنده در همین قم از قول یک نفر مرحوم آقامیرزا هدایت‌الله غروی تبریزی - خدا رحمت کند - از ایشان شنیدم که گفتند: «ما وقتی که در نجف بودیم، شیخ علی هندی را از چند مجتهد معدود نجف

می‌دانستیم که پای درس آخوند<sup>۱</sup> و اینها رفته بود؛  
بنده خودم از ایشان (پدر مرحوم استادمان  
رحمة الله علیه) شنیدم [وقتی] که [به قم] آمده  
بودند. از چند مجتهد معدود [بودند]؛ - دستهایش را  
هم این طوری کرد - خب [این شخص] چه کسی  
بود؟! جاسوس انگلیس بود! جاسوس انگلیس آمده  
مجتهد شده! خب بله، خدا هم به هر کسی مغز داده،  
عقل داده، فهم داده، فکر داده است؛ خب به جای  
اینکه حالا این [شخص] برود آهنگری یاد بگیرد  
آمده طلبه شده، به جای اینکه دانشگاه برود پزشکی و  
مهندس و مخترع و مکتشف شود، در حوزه آمده و  
این مسائل را خوانده و بهتر از بقیه [هم شده] و او از  
مستشکلین درجه یک درس مرحوم آخوند بوده؛ بعد  
که یک دفعه تقی به توقی می‌خورد و - مسائلش  
مفصل است - یک دفعه سر از کجا درمی‌آورد!  
[می‌بینیم عجب!] این آقای ریش تراشی که کلاه  
گذاشته سرش و با تأدیبی آمده و پشت میز نشسته  
این دارد چه می‌گوید؟ این دارد حرف می‌زند!

---

<sup>۱</sup> آخوند خراسانی، صاحب کفایة الاصول

یک دفعه رو می کند می گوید که: «خب حالا اگر من صورتم را عوض کنم، [آیا] من را می شناسید؟!»

[بعد] شروع می کند [به] ریش گذاشتن، از این ریش های قلابی که هنرپیشه ها می گذارند؛ حالا هنرپیشه [صورتش را] شش تیغه می زند ولی [در فیلم] نگاه می کنی این قدر ریش دارد! این ریش که یک شبه در نمی آید! [از او می پرسیم: آیا] پای صورتت کود دادی؟! کود شیمیایی داده ای [یا] چه داده ای که یک دفعه این قدر ریش درمی آید؟! [این شخص] یک دفعه از این ریش ها گذاشته بود و آمدند نگاه کردند گفتند: «تو شیخ علی هستی؟!» حالا آنجا دیگر کارشان را راه انداخته بوده؛ حالا کلک و پدرسوختگی یا هر چه بوده است یا اینکه مثلاً یک رحمی در دلش بوده، خلاصه آنها را روانه کرده بود؛ در آن قضیه جنگ بین انگلیس که در عراق اتفاق افتاده بود، افرادی [مثل] مرحوم آقا سعید حبّوبی و... رفتند.

**بالاترین انحراف در مدعیان هدایت، راندن**

**دل های مردم از مبدأ است**

یک دفعه می بینند، عجب! این [شخص]، [همان  
شیخ علی هندی] است. این صورت که ریش  
گذاشته است در روز قیامت خدا یک کود می دهد  
این ریش ها می ریزد! کود اسیدی؛ اسید می مالد  
[روی ریش ها] که اصلاً پیازش را هم می سوزاند!  
بعضی ها هستند که اصلاً چیزی ندارند، چه به ایشان  
می گویند؟ کوسه؟!

که بیاید ریش بگذارد و به مردم بگوید ما ریش  
داریم!

خلاصه از این کوسه ها، خدا روز قیامت [به آنها]  
می گوید: «تو با ریشت مردم را از من می راندی!  
می راندی مردم را! نه اینکه به من دعوت کردی؛  
[بلکه] می راندی! چطور می شود که این [چنین  
شخصی] دعوت کند به سمت «او»؟! می راندن  
[فقط] با تقدیم لیوان آب جو و ویسکی نیست!  
می راندن فقط با وارد شدن در شهوات و اینها نیست!  
[بلکه] می راندن، می راندن دل است؛ دل را  
برگرداندن از آن توجه به مبدأ [است]؛ آن می راندن  
است. این یک ویسکی می خورد و بعد هم توبه  
می کند و خدا هم او را می بخشد؛ یک لیوان نجس که

خیلی اهمیتی ندارد!

درسی از مکاشفه بایزید: تطهیر باطن، دشوارتر

از پاکی ظواهر است

آن سگ، در عالم مکاشفه به بایزید چه گفت؟!  
آن سگ گفت: «از من اظهار تنفر می‌کنی؟ [به  
این] که باران آمده و من خیس شده‌ام و ممکن است  
عبای تو را نجس کنم؟!» آن سگ گفت: «این  
نجاست را من از خود آورده‌ام یا خدا به من داده؟  
چیزی را که من از خود نیاوردم، چرا بر من عیب  
می‌گیری؟!» خوب حرف زده است ها، خیلی حرف  
قشنگی است؛ «من که از خود نیاوردم! خدا تو را  
طاهر قرار داد و من را نجس قرار داد؛ مگر من  
نجاست را از پیش خودم آوردم؟! من از مادر که  
متولد شدم این حکم را داشتم؛ پس نه تو باید بر  
طهارت خودت فخر کنی و نه من باید بر نجاستی که  
او داده است بر خود عیب بگیرم؛ او بخواهد مرا  
تبدیل به یک بایزید می‌کند - این را من دارم می‌گویم  
- و اگر او بخواهد بایزید را به من تبدیل می‌کند! آن  
وقت من باید از تو دوری کنم. ثانیاً این نجاست را

تو با یک مشت آب می‌توانی بزدایی - صحبت من این است - برو به فکر خودت باش که با یک دریا نمی‌توانی نجاست قلبت را از بین ببری!» با یک دریا از بین نمی‌رود؛ باید بیایم [روی] این مسئله فکر کنیم!

**ما به اشتباه، محدودهٔ گناهان را تنها در گناهان**

**ظاهری می‌بینیم**

ما خیال می‌کنیم تمام کارها، همین گناهان ظاهری است و حالا آن دختری که بی‌حجاب است و این قدر از مویش پیدا است در قعر جهنم است و ما هم در صدر بهشت، آن بالا بالاها! نه آقا؛ مویش بیرون است، حالا آن بیچارهٔ بدبخت در چه فرهنگی، در چه [محیطی] بوده یا اصلاً به‌خاطر تفکراتی [به این وضع افتاده است!] آن روزی که بیایند [همهٔ ما را] محک بزنند و بگویند به‌خاطر چه؟ آن موقع ما باید برویم پشت صف بایستیم و خود را قایم کنیم و [اتفاقاً] خیلی از اینها رو سفید از آب درمی‌آیند! حالا آن کسی که نماز نمی‌خواند تمام است کارش؟! همین!

**فقط یک روایت "ان قُبلت قُبُل ماسواها و ان**

**رُدت..."** را بلدیم و بقيّه [مسائل] را رها کردیم؟! یا

اینکه نه آقاجان، این یک توبه می‌کند، یک گریه می‌کند و می‌گوید: «که ما نمی‌دانستیم، نفهم بودیم، چه بودیم، فلان بودیم» [و به این واسطه] همه را خدا می‌آید می‌شوید و می‌گذارد کنار؛ خدا هم می‌بخشد می‌رود پی کارش [و] قضیه را تمام می‌کند.

**عَلَّتْ تَنْبَهُ وَ قَبُولُ تَوْبَةٍ امثال حرّ و فضیل،**

**سلامت قلب ایشان بوده است**

حرّ بن یزید با یک توبه کارش تمام می‌شود؛ آن عمر سعد است که این وسط می‌ماند و هیچ راهی برای او نیست! آن عمر سعد است، آن شریح قاضی‌ها هستند، آن ابوحنیفه‌ها هستند؛ آنها که در مقابل امام علیه السلام قد علم می‌کنند و می‌ایستند! فضیل بن عیاض، سر گردنه‌ها را می‌گرفته؛ ولی یک دفعه خدا او را متنبه می‌کند و می‌برد به آنجایی که عقل ما نمی‌رسد! چرا؟! اینجای او [قلب] خراب نبود؛ این است قضیه. ما این جایمان [قلبمان] خراب است! این را چه باید کرد؟! [یک] یهودی می‌آید اینها را برمی‌دارد، همه را می‌خواند و بعد می‌آید بهتر

از ما صحبت می‌کند و حرف می‌زند؛ ولی ایمان ندارد، امام زمان را قبول ندارد، مکتب [تشیع] را قبول ندارد، قرآن را قبول ندارد! اینها چه نتیجه‌ای برایش دارد؟! هیچ، صفر؛ هیچ نتیجه‌ای ندارد! فقط نتیجه دنیایی دارد؛ یک پول و پله‌ای به دست می‌آورد و زندگی‌اش را می‌گذرانند؛ ولی هیچ نتیجه [دیگری] ندارد!

و تو ای کسی که نمازت قضا می‌شود با آن یهودی چه فرقی داری؟! چه فرقی می‌کنی؟! چه تفاوتی می‌کنی؟! تو هم قبول نداری، تو هم آن محراب را برای دنیای خودت خواستی، تو هم آن مأمومین و مریدها و شرکت کنندگان را برای گرمی بازار خودت می‌خواهی!

یک نفر در یک مسجدی [که] مسجد خودش [بود] در ماه رمضان منبر می‌رفت [و] صحبت می‌کرد و بعد می‌رفت در یک جایی دیگر [که] دعوتش کرده بودند؛ لابد اوضاع بهتری داشته! این مسجد [خودش] را هم داده بود به یکی که بیاید یک منبری برود و مسجد [در] ماه رمضان خالی از وعظ و خطابه نباشد و این [مطلبی] که دارم می‌گویم خود

آن فردی که [در آن مجلس] حاضر بود به من [گفت که این شخص] در صحبت‌هایش می‌گفت که: «بقیّه مطالب را بنده در صحبت [بعدی] خواهم گفت!» یعنی شما آقایان بلند شوید بیایید آنجا، در فلان مسجدی که بعد از نماز آنجا می‌روم در صحبت من [شرکت کنید!] و مردها را بلند می‌کرد و به آنجا می‌برد. افرادی که در مسجد می‌ماندند حدود سی یا چهل نفر بودند که یا نمی‌توانستند بیایند و یا حوصله رفتن نداشتند و یا روزه، آنها را خسته کرده بود و چرت می‌زدند، اینها می‌ماندند برای [مسجد]؛ خب اینها چیست؟! اینها کلک زدن است آقا جان! بازی کردن با دین است؛ بازی کردن با احساسات، بازی کردن با فطرت و با وجدان و با ارزش‌ها و [با] مردم است! توجه کردید؟!

آن وقت خدا می‌آید در روز قیامت یک اسید می‌گذارد [و] تمام آن ریش‌هایی [را] که مردم برای آن ریش‌ها جمع شده‌اند، از بین می‌برد و طرف می‌شود کوسه! همه می‌ریزد؛ آن عمامه‌ای که برای اینها بر سر بود، خدا آن عمامه را برمی‌دارد می‌گوید:

«تو لایق این عمامه نیستی!» می‌گذارد کنار [و می‌گوید:] «بنشین بابا! قبا داشتی، قبا را هم از تنت درمی‌آوریم، حالا مریدانت را صدا کن نگذارند [با تو این کار را کنیم!]] قبا را هم درمی‌آورند، عمامه را هم برمی‌دارند و ریش‌هایش هم [که] همه ریخته و کوسه شده است دیگر؛ کوسه هم که خیلی قیافه قشنگی پیدا می‌کند! بعد [تازه] آن وا سَوُئتا آنجا درمی‌آید! نگاه می‌کند، خدا می‌گوید: «هان! تو در دنیا این بودی، نگاه کن! نه عمامه سرت بود، نه ریش داشتی، نه علم داشتی؛ این علم‌هایی [هم] که بود [همه] را از تو می‌گیریم؛ [چون] این علم‌ها هم برای ما بود؛ [این علم‌ها] توسط بندگان خالص و صالح ما [به تو رسیده] بود؛ توسط امام صادقِ من این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است؛ به تو ربطی ندارد! توسط امام رضایِ من [این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است]؛ تمام اینها را از تو می‌گیریم! خب بگو ببینم به چه حقی آنجا از ما مایه گذاشتی؟! تو که این بودی، تو که حُسنی نداری! یکی یکی باید جواب بدهی؛ زندگیت از ما بود، دور و بری‌هایت از ما بودند، بیا و بروهایت از ما بود،

مسائلی را که پیدا کردی از ما بود، همهٔ اینها از ما بود، حالا یکی یکی به ما بده!» [اما] نمی‌تواند بدهد! آن وقت [به او] می‌گویند: «حالا تشریف ببر آن طرف». راهش هم که **خب إلى جهنّم و بُئس المصیر!** آدم را می‌کشانند و به آن سمت می‌برند.

این قضیه، قضیهٔ مهمی است که باید متوجه باشیم که این مطالبی را که ما داریم در وهلهٔ اول برای [استناره] خود و در وهلهٔ دوم برای [اناره و هدایت] مردم بیان می‌کنیم، منبع این مطالب ما چیست؟ [اگر] به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم که منبع اینها چیست؛ خیلی مشکل نیست. اگر دیدیم خودمان هم پای این حرف‌ها ایستاده‌ایم، [آن وقت می‌توانیم] یک خُرده امیدوار شویم؛ [ولی] اگر دیدیم که نه آقاجان، فقط باید مردم در اینجا پای قضیه بایستند و [اما خود] ما نه‌خیر؛ مسئلهٔ ما خیلی مهم‌تر است!

آنچه که بنده پریروز عرض کردم واقعیت‌هایی است که ما باید [از] اینها پند و درس بگیریم؛ اگر این مطالب را بنده با چشم خودم نمی‌دیدم نمی‌آمدم به شما بگویم و [بدانید که] این حرف‌ها جای دیگر

نیست!

## وجدان و فطرتِ مردم، معیارِ تشخیصِ حقیقت

### از تظاهر است

وقتی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] از دنیا رفتند یکی از پزشکان ایشان، آقای دکتر محمد توسلی - [که] خدا حفظش کند، از دوستان صدیق و صمیمی ما است - در کنار من ایستاده بود و گریه می کرد؛ خب [حالا] ایشان چه کسی بود؟! آن شخصی بود که از نقطه نظر موقعیت و تخصص خود، فرد برتری بود؛ رئیس هیئت جراحی بیمارستان و دانشگاه مشهد بود و کسی شک در موقعیت علمی ایشان و کارهای ایشان نداشت و بالأخره فردی بود که با خیلی از افراد برخورد کرده بود [و] طرف شده بود؛ افرادی که خب دارای اسم و رسم و دارای نام و نشان و دارای موقعیت ها بودند و به بنده [مطالبی] می گفت که من تا به حال به کسی نگفته ام. این شخص گریه می کرد و عبارت ایشان به من این بود: «من دیگر بدون ایشان نمی توانم در ایران بمانم، [لذا] می گذارم می روم!» خب [مگر] از ایشان (علامه طهرانی) چه دیده بود که دارد این حرف را

می‌زند؟ امثال ایشان خیلی به ایشان (دکتر توسلی) مراجعه کرده بودند و از نقطه نظر علمی، خیلی شخص درجه یکی بود؛ [خب] نسبت به این قضیه چه دیده بود؟!

بعد - یک روز وقتی که برای بازدیدهایی که انجام می‌دادیم به منزل ایشان [دکتر توسلی] رفتیم - خود ایشان به من می‌گفت که: «فلانی، من یک قضیه‌ای را برای شما تعریف کنم!» گفت: یک روز - چون مرحوم آقا [علامه طهرانی] یکی از عمل‌هایی که کرده بودند عمل فتق بود - که ایشان را عمل کرده بودیم و در منزل بودند - البته من [مؤلف] آن موقع قم بودم - برادر شما - چون قرار بود که ایشان بیایند و [مرحوم آقا را] ببینند - تلفن می‌زند که: «مرحوم آقا فرمودند من می‌خواهم بیایم آنجا برای دیدن شما» و در ضمن هم ایشان [مرحوم آقا] را معاینه کند؛ ایشان [دکتر توسلی] می‌گوید که: «نه، من می‌آیم»؛ [اما] برادران می‌گویند: «آقای [دکتر]، ایشان [علامه طهرانی] می‌گویند که ما می‌آییم و من نمی‌توانم خلاف آنچه را که پدرم به من دستور

می‌دهد و امر کند، بگویم!» [ایشان می‌گوید که:  
«شما به ایشان بگویید که من آمدم»؛ گوشی [تلفن]  
را هم گذاشت و خلاصه بخواهید نخواهید آمدیم!  
می‌گفت: در کوچه که می‌آمدم با خودم این شعر را  
زمزمه می‌کردم:

گفت این [شعر] را همین‌طور زمزمه می‌کردم و  
می‌آمدم؛ رسیدم منزل و آمدم و نشستیم و اتفاقاً  
صبحانه هم نخورده بودیم؛ مثل اینکه صبح زود روز  
جمعه بود؛ صبحانه آوردند و نشستیم و خوردیم؛  
بعد رو کردم به پدر شما و گفتم: «آقا من وقتی که  
داشتم می‌آمدم در کوچه با خودم این شعر را  
می‌خواندم؛ ایشان فرمودند: "خب حالا این شعر شما  
چه نسبتی با ما دارد؟!" گفتم: اتفاقاً قضیه، خیلی هم  
نسبت دارد!» می‌گفت: «آن عملی که انجام دادیم،  
عمل فتق بوده است؛ من روی شما عمل کیسه صفرا  
انجام دادم.»

عمل کیسه صفرا، عمل مشکلی است همان  
بیماری اکتیر، که سنگ کیسه صفرا می‌آید در مجرای  
کلیدوک گیر می‌کند و نمی‌گذارد صفرا وارد  
اثنی عشر بشود؛ چون صفرا باید بیاید پشت اثنی عشر

و اثنی عشر را تحریک کند و بعد غذای هضم شده در معده وارد روده شود. به آن فاصله هشت سانتی که بین صفرا و [دریچه] است، مجرای کلیدوک می گویند. [لذا سنگ کیسهٔ صفرا می آید در مجرای کلیدوک] گیر می کند و صفرا دوباره برمی گردد در کبد و کبد هم که از صفرا [متأثر] است، [از آنجا] می زند به خون و تمام بدن زرد می شود؛ که البته این شبه یرقان است، یعنی در واقع کار یرقان را انجام می دهد، هپاتیت [است]. برای ایشان [علامه طهرانی] [سنگ صفرا] آمده بود و گیر کرده بود و این عمل، از عمل های مشکل داخلی است.

می گفت من در آن موقع یادم است، اکثر افرادی که می آمدند پیش شما حتی در جلوی من می گفتند که: آقا شما که امکانات دارید [برای عمل به] خارج بروید! - آنچه من پریروز عرض کردم، مربوط به چشم ایشان بود، اما این مربوط به [عمل فتق و کیسهٔ صفرای ایشان است؛] الحمدلله ایشان یکی دوتا عمل که نداشتند! چند باری به بیمارستان رفتند - می گفت: «من با گوش خودم می شنیدم که فلان

شخص که به دیدن شما آمده، شما را تشویق به رفتن  
 به خارج می‌کرد و شما همان موقع به من فرمودید  
 که: ”من چگونه از پیشگاه علی بن موسی الرضا بلند  
 شوم بروم و در بلاد کفر و خود را به دست یک مشت  
 افراد بی‌دین شرابخوار - با این عبارت - بدهم، که  
 آنها بیایند و مرا که یک عالم دینی و مبلغ دین و مبلغ  
 امام صادق هستم و مدعی افتخار مکتب و برتری  
 مکتب و هدایت آنها و مدعی خلاف آنها هستم،  
 مداوا بکنند؟!“ ایشان [دکتر توسلی] می‌گفت:  
 «عبارت شما این بود: ”من در روز قیامت، جواب  
 امام صادق را چه می‌توانم بدهم؟!“ روی این  
 عبارت باید فکر کنیم! «جواب امام صادق را در روز  
 قیامت چه می‌توانم بدهم?!»

حالا یک وقتی [پزشک] نیست [یا مثلاً] با یک  
 توجیهاتی - که لابد خود آقایان هم بلد هستند -  
 امکان [معالجه در ایران را] ندارد، [خب بحثی  
 نیست]؛ ولی وقتی که در همین جا [و] در همین ایران  
 خودمان بهترین پزشکان هستند؛ همین بچه  
 مسلمان‌های خودمان هستند، [دیگر توجیهی برای به  
 خارج رفتن نمی‌ماند]. مگر کله افرادی که در اینجا

هستند کمتر از آنها است؟! الآن بهترین دکترهای آنها  
ایرانی هستند! الآن بهترین جراح مغز دنیا کیست؛  
مگر ایرانی نیست؟! مگر بهترین چشم پزشکان دنیا  
ایرانی نیستند؟! مگر بهترین جراحان قلب دنیا - حالا  
نمی‌خواهم اسم ببرم - در سوئیس و این طرف و آن  
طرف، ایرانی نیستند؟! خب اینها همه ایرانی هستند  
دیگر؛ بلند شده‌اند و رفته‌اند [به آنجا و] به اسم آنها  
[فعالیت می‌کنند]؛ اینها که بلند شدند رفتند آنجا همه  
خلاف است، باید بیایند اینجا؛ اینها برای این مملکت  
و مردم ما است، آن وقت در آنجا پُزش را، آنها  
می‌دهند: «که ما چه هستیم و فلان»! حالا دیگر چه  
علل و مسائلی باعث شده است که این اتفاق بیفتد،  
نه ما در این قضایا خیلی واردیم و نه صلاح بر این  
است که وارد شویم!

[لذا مرحوم علامه طهرانی به ایشان فرمودند:] «با  
وجود اینکه در اینجا امثال شما هستند، من برای چه  
بلند شوم [و] بروم در آنجا؟!» [توجّه کنید که] این  
عبارت ایشان [است]، نه عبارت یک اهل علم!  
عبارت یک پزشکی است که کاری با اهل علم ندارد؛

در یک فضای دیگری اصلاً بار آمده و رشد کرده؛  
اصلاً در یک حال و هوای دیگری بزرگ شده؛ با این  
کتاب‌ها که سر و کار ندارد؛ ولی چه دارد؟! وجدان  
دارد؛ وجدانش را از دست نداده است، فطرتش از  
دست نرفته است. بابا مردم فطرت دارند، کاه [که]  
نخورده‌اند! وجدان دارند، عقل دارند، قدرت  
تشخیص دارند.

[ایشان] می‌گفت: «من دیدم که این حرف،  
حرفی است برخواسته از باورهای قلبی و مطالبی که  
شخص [قائل به آن]، روی مسائل خودش باور و  
اعتقاد دارد؛ این می‌تواند آن [شخصی] باشد [که من  
باید از او پیروی کنم].

درحالی که فلان شخص - اسم برد [ولی] من اسم  
نمی‌برم - زمین خورده بود و استخوان ساق پایش،  
فقط ترک برداشته بود! یعنی [اگر] گچ هم  
نمی‌گرفتند خودش خودبه‌خود خوب می‌شد؛ نیاز به  
گچ گرفتن هم نداشت. [بعد] آن شخص به‌خاطر  
اینکه پایش ترک برداشته، بلند می‌شود - حالا  
توضیحات نمی‌دهم - با یک هیئت و جمعی [به]  
بهترین بیمارستان‌های آمریکا می‌رود!»

آقاجان، مردم دارند اینها را می بینند! اینکه من می گویم [افراد] برای یک سردرد [به آنجا] می روند، خیال نکنید دارم اغراق می کنم؛ [شخص] انگشتش درد می کند بلند می شود [و] به آنجا می رود!

**طعنه تلخ بیگانگان به مدعیانی که شعار دین**

**می دهند و دست نیاز دراز می کنند**

یکی از افراد، از همین آقایان ائمه جماعات که یک ارتباطاتی با ما داشته به من می گفت - البته این قضیه در زمان قبل از انقلاب اتفاق افتاد -: چشمش درد گرفته بود و در همین ایران [به پزشک] مراجعه می کند، [اما] قابل برای [درمان] نبوده [و به او] گفته بودند که: آقا، این چشم چپ شما، درست بشو نیست! هرجا می خواهی بروی برو، [این چشم] درست بشو نیست؛ فایده ندارد! [بعد] این آقا، [به عنوان] نماینده آقایان مراجع، نماینده آیات عظام، نماینده فلان، روزی سه برابر درب [منزلش] افراد بیایند و بنشینند و قلیان بکشند و بروند و دوباره بیایند بنشینند و پُر شوند و خالی شوند و...، بلند می شود می رود به کشورهای خارج، انگلیس و

اتریش و غیر اتریش و اسپانیا و...؛ [حالا] که چه؟! [این] که مثلاً چشم چپ ایشان ناراحتی پیدا شده! [بعد] آنها هم می‌گویند: «همان تشخیص اطباء ایرانی صحیح بوده است.»

یک نفر از افراد و آشنایان و دانشجویانی که در آنجا درس می‌خوانده و آمده بود برای عیادت ایشان، - نه از افرادی که با ایشان رفته بودند - به من این را می‌گفت که: «من در آنجا نشسته بودم - این را ببینید و آن وقت ببینید آنچه که من می‌گویم راست است و دروغ نیست! تازه این مربوط به قبل از انقلاب بوده است - وقتی که ایشان روی تخت خوابیده بود، یکی از همان دکترهایی که - یک دکتر خیلی متشخص و مسنی هم بود - آمده بود در آنجا و ایشان را معاینه کرد و رو کرد به ایشان - [حالا] اینکه نمی‌فهمید [آن دکتر] چه می‌گوید؛ این پیرمرد که فارسی هم بلد نیست حرف بزند، [چه برسد به اینکه] بخواهد [حرف او را] بفهمد؟! او کسی بود که مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند: «اگر بخواهد یک خط عروۃ [الوثقی را] بخواند، فقط شش تا غلط نحوی دارد!» توجه کردید؟! شش تا غلط نحوی! - به

انگلیسی گفت: «معلوم می‌شود برای آقایان، در غیر اسلام هم می‌شود مسائلی [پیدا کرد که] مفید واقع بشود! این‌طور نیست که فقط اسلام...!» این چه طعنه‌ای بود؟! یعنی برای چه بلند شدی آمدی اینجا؟!

آقای آخوند مسجد! تو که این همه ادعا داری، برای چه بلند شدی [و] آمدی اینجا؟! آمدی دست‌گذاری دراز کنی؟! [خب] بله، قبول می‌کنیم؛ شما دست‌گذاری را دراز کنید ما می‌فشریم و ما هم دست‌در دست شما می‌گذاریم و [اگر] بتوانیم [دستمان را در دست شما] قرار می‌دهیم؛ ولی دیگر پُر اسلام را به ما ندهید، دیگر به ما فحش ندهید! [زیرا] شما دست‌نیاز به [سمت] ما دراز کردی، ای آخوند! بیا بین روی تخت بیمارستان لندن خوابیده‌ای! من دارم می‌آیم بالای سر تو [و] تو را معاینه می‌کنم! برای چه بلند شدی آمدی؟ مگر [در] ایران نداشتید؟! تازه ایران که آن موقع برای خودش کسی بود و چه افرادی بودند؛ می‌گویند بهترین دکترها در خود ایران هم بودند و ما هم می‌رفتیم دیگر؛ [در] آن زمان،

پزشک داخلی ما دکتر ناصر اتفاق بود؛ دکتر مهدی آذر بود که جزء افراد جبهه ملی بود. اینها پزشکان داخلی بودند.

وقتی یکی از مریض‌های مسجدی مرحوم آقا [علامه طهرانی] رفت در لندن، پرونده پزشکی او را که [در آنجا] دیدند، گفتند: «با وجود دکتر ناصر اتفاق چرا شما اینجا آمدید؟!» اینها پیرهایی بودند که برای آن زمان بودند و الآن همه فوت کردند. [به او] می‌گویند: «بهترین دکترهای دنیا ایرانی هستند، [لذا] شما با وجود اینها برای چه اینجا آمدی؟! [با اینکه] کارها [و اعمال پزشکی] در فوق استاندارد روز، دارد انجام می‌شود.»

[لذا] آمد این را گفت که: «شما [که] در اینجا آمده‌ای و داری دست نیاز را به [سوی] ما دراز می‌کنی! آن وقت چرا به ما می‌گویی: ”انگلیس فلان [است] و انگلیس چه است«؟!»

آن وقت آقا، [پایش] یک ترک برداشته! عین عبارت [دکتر توسلی] این است: «هیچی نشده، [فقط] مو برداشته؛ [اگر] گچ هم نمی‌گرفتند [خودش] خوب می‌شد! همین قدر در خانه پایت را

دراز کن [تا خودش خوب شود]؛ [حتی] ترک آن با  
اشعهٔ ایکس و گاما و رادیولوژی هم به زور دیده  
می‌شود! حالا [به‌خاطر این مسئلهٔ کوچک] بلند شود  
به [خارج] برود!»

لذا [جملهٔ ایشان که گفته بودند:] "من دیگر  
نمی‌توانم بدون ایشان اینجا باشم" به‌خاطر این است.  
مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را  
می‌فهمند؛ آقا مردم جو نخورده‌اند، [مردم] اخلاص  
را می‌فهمند، صفا را می‌فهمند، کلک را می‌فهمند؛  
هرچه هم بخواهیم مسائل را قایم کنیم [بالآخره]  
این‌طور نمی‌ماند و رو می‌شود و می‌دانند که چیست.  
خلاصه مسئله بسیار است. ما نباید نگاه کنیم به  
این‌گونه افرادی که این‌چنین هستند؛ [بلکه] باید به  
[روش و سیره] دیگران [از بزرگان] نگاه کنیم.

### پاسخ به شبههٔ سفرِ خارجیِ علامه طباطبایی

[لازم است] این شبهه را [نیز] مطرح کنم که:  
چرا مرحوم علامهٔ طباطبایی رضوان‌الله‌علیه ایشان  
برای [معالجه] قلبشان، [همراه] با آقای مطهری در  
یک سفری به انگلیس رفته بودند؟ یکی از دوستان،

دیروز [از] من سؤال کرد [که] این قضیه چیست؟! گفتم: «من در جریان این مسئله هستم.» مرحوم علامه [طباطبایی] خودشان نمی خواستند که بروند؛ البته این قضیه مربوط به قبل از انقلاب است و آقای مطهری می خواستند به آنجا بروند و با افرادی که در آنجا هستند ملاقات‌هایی داشته باشند؛ [چون] در آنجا هم افرادی بودند و انجمنی بود و اشخاصی بودند. در یکی از این ملاقات‌هایی که مرحوم مطهری با مرحوم آقا [علامه طهرانی] در همان موقع داشتند این مسئله را مطرح می کنند که: «من در این سفری که می روم، می خواهم علامه [طباطبایی] را هم ببرم؛ برای اینکه آنها اگر صحبتی دارند، ایشان را هم ببینند و درعین حال از ایشان یک چکابی هم بشود که وضعیتشان این بوده است.» ولی مرحوم علامه [طباطبایی] خودشان نسبت به این قضیه متمایل نبودند؛ من این را در اینجا تصریح می کنم که ایشان متمایل نبودند. منتها خب مرحوم آقای مطهری هم قصد قربت داشته، اینکه [مسئله‌ای] نبوده و شاید مثلاً هم چنین مسئله‌ای به این کیفیت [که عرض شد] در نزد ایشان نبوده! [شاید در

ذهنشان این بوده] که: خب حالا مثلاً اشکالی ندارد

[و] به جایی بر نمی خورد!

علی کلّ حال [این] مسئله نسبت به مرحوم علامه

[طباطبایی] با اشتیاق و رغبت ایشان نبوده؛ بلکه

[این] سفر [به] درخواست مرحوم مطهری بوده و

بنده این را خودم از ایشان شنیدم و گفتم اگر

یک وقتی در این قضیه، از این نقطه نظر، شبهه‌ای

باشد حل شود. ولی علی کلّ حال اگر مرحوم آقا

[علامه طهرانی] بودند، این کار را نمی کردند! این را

هم باید گفت، اگرچه حالا تقاضایی هست، خب

باشد؛ [لزومی به اجابت نیست]! [لذا] اگر ایشان

بودند نمی پذیرفتند!